

## فصل هفتم : دیدار دوباره و مهم

حالا داشت با بیشترین توانش فشار می آورد اما این دیواره به این سادگی ها قابل شکستن نبود ..... متعجب بود .... با اینکه خودش اینکار را به او آموزش داده بود اما او از هر فرد دیگری که میشناخت بهتر عمل میکرد ..... کم کم داشت به سخنان بردارش ایمان می آورد ..... واقعا چه چیزی باعث میشد تا او اینگونه نسبت به هر مسئله ای عکس العمل نشان دهد؟؟؟ دقیق ، درست و موفق .....

ابرفورث : خیلی خوبه هری ..... تو واقعا من رو شگفت زده کردی .... ابتکار عملت توی ساختن دیواره ی ذهنی قابل تحسینه ..... بهت تبریک میگم تو توی این درس قبول شدی .....

هری : متشکرم استاد ..... همش به خاطر تعلیمات خیلی خوب شما بوده .....

ابرفورث : اما تو برایان ..... تو هم دقیقا مثل هری عمل کردی اما تنها با یک تفاوت ... اونم یه نقطه ضعف ..... باید سعی کنی که حتی از یکی هم کسی نمونه استفاده کنه ... مگه اینکه بخوای همیشه نگران این باشی که مبادا کسی این نقطه ضعف رو بفهمه .....

برایان : بله استاد ..... سعی خودم رو میکنم .....

برایان این را با رگه هایی از خجالت که آثارش بر روی صورتش نمایان بود گفت ..... هری نمی دانست چرا ابرفورث همیشه سعی میکند این موضوع را در حضور برایان تکرار کند ....

ابرفورث : خیلی خب ..... برای امروز کافیه بچه ها ..... خب هری ..... الفبای باستانی چطوری پیش میره ؟؟؟؟

هری : خوبه .... اصلا فکر نمی کردم اینقدر کتاب جالبی باشه ..... خیلی چیزها در این کتاب نهفته اس .....

ابرفورث : کاملا درسته ..... خب هری ..... دو هفته به تولدت باقی مونده .... دقیقا دو هفته ..... و بعد از اون تو یک ماه وقت داری تا دوباره به مدرسه برگردی .... نمیدونم شاید اونجا هم که باشی بتونم بهتون آموزش بدم ... اما حالا میخوام که به ویزلیها ، الستور یا هر کسی که میدونی و به قولی اعضای قابل اعتماد محفل که خوب میشناسیشون بگی من امشب میخوام بینمشون . یادت باشه ... نه ابرفورث دامبلدور .... دوست فوکس .....

هری : بله استاد ..... پس بلاخره میخواین برین سراغشون ؟؟؟

ابرفورث : آره ... دیگه وقتشه ..... من برایان رو همراه خودم میارم .... پس به اونا بگو که انتظار دو نفر رو داشته باشن .....

هری : باشه ... اما آقای دامبلدور ..... در مورد خودمون ... یعنی من و دوستانم  
..... ما هم میخوایم عضو محفل بشیم ..... میتونین این اجازه رو .....  
.....

ابرفورث : هری ..... فراموش نکن من هنوز رئیس محفل نیستم .... تو هنوز  
من رو به جای خودت به عنوان رئیس قرار ندادی ..... پس فکر میکنم که  
در این مورد اختیار با توئه .....

سپس به هری چشمکی زد که باعث شد او لبخندی بزند .... سپس هری  
دوباره پرسید .....

هری : اما اگه نخواستن اجازه بدن ..... میدونین اونا میگن ما هنوز مدرسه رو  
تموم نکردیم و بنابراین نباید عضو باشیم ....

ابرفورث : بین هری ..... در مورد تو که قطعاً نمیتونن کاری بکنن ..... اما در  
مورد دوستانت ..... میتونی از فوکس کمک بگیری .... کافیه ازش بخوای  
هر اتفاقی که افتاد اون خودش دوستانت رو عضو کنه ..... شاید اونا بتونن  
جلوی تو رو بگیرن .... اما جلوی فوکس رو نمیتونن .....

هری : درسته ..... به نظر میرسه همه چیز خوب پیش میره ..... اگه بفهمن از  
خوشحالی بال در میارن .....

برایان : هی ..... من رو هم فراموش نکنی ها ..... منم هستم .....

هری : دیوونه شدی برایان؟؟ معلومه که تو هم هستی ..... آه ..... واقعا الان استراحت زیر درختای باغ خیلی میچسبه ..... اگه هاگوارتز تعطیل نشده بود من الان اینجا نبودم ..... باید تا همین دیروز مدرسه می بودم ..... اما الان همه چیز فرق میکنه .... من چیزهای زیادی یاد گرفتم ..... و اتفاقات خوب و بد زیادی برام افتاده ..... اما چیزی که حالا هست .... الان همه چیز خوبه .....

برایان و هری خود را به باغ رسانده بودند و در جای همیشگیشان نشسته بودند ..... ابرفورت به مغازه برگشته بود تا به همراه دستیارش کافه را اداره کند ..... برایان در جواب هری گفت .....

برایان : همه چیز خوبه ..... به جز گیر دادن های پدر بزرگ ..... اون دوباره داره شروع میکنه .....

هری : من آخرش نفهمیدم .... اون چرا سعی میکنه مدام این رو برات تکرار کنه ???

برایان : خب معلومه ..... دلش نمیخواد نسل دامبلدورها از بین بره .... نسل ما در خطر انقراضه ... همین طور تو هری .... تو هم آخرین پاتری ..... نمیدونم از اینکه باز شدن مدارس نزدیکه چه احساسی دارم ..... از یه طرف خیلی خوشحالم که قراره توی هاگوارتز درس بخونم و از طرف دیگه یه مدرسه پر از دختر ..... وحشتناکه ..... خیلی وحشتناکه .....

هری : اما این جوری لاقل میتونی یکی رو برای خودت پیدا کنی ..... بزار  
بینم ... شاید من بتونم کمکت کنم .....

برایان : چه طوری ؟؟؟ تو چطوری میخوای به من کمک کنی ؟؟؟

هری : خب ..... اما به شرطی که قول بدی قبول کنی .....

برایان : تا ندونم چی کار میخوای بکنی ... نمیتونم قول بدم هری .....

\*\*\*\*\*

برایان : هری پاتر اگه یک کلمه حرف بزنی خودم میکشمت .....

هری : متاسفم برایان ..... اما تو بلاخره باید به این وضعیت پایان بدی .....

برایان : آره ... اما نه این طوری ..... قسم میخورم اگه حرف بزنی .....

ابرفورث : چی شده پسرا ؟؟؟؟ چرا داد و هوار راه انداختین ؟؟؟؟

هری نگاهی به برایان کرد و به طرف ابرفورث برگشت .... برایان غرید .....

برایان : اگه حرف بزنی .....

ابرفورث : ساکت برایان ..... یا هری میگه قضیه چیه یا از ذهن خودت بیرون  
میکشم .....

هری : خب ..... من یه راه حل برای مشکل برایان پیدا کردم .... البته یه جور  
راهنمایی ....

ابرفورث : اوه خوبه .... و اون چیه ؟؟؟؟

هری : امشب ... یا در واقع دو ساعته دیگه .. وقتی که شما اومدین به پناهگاه  
... خب من فکر کردم شاید بعد از جلسه بتونم یکی یا شایدم دو تا از دخترا  
رو راضی کنم تا کمی با برایان صحبت کنن ..... البته خودمم اونجا هستم ...  
گفتم این جوری شاید کم کم بشه به اون کمک کرد .....

ابرفورث : اوه هری ..... تو واقعا یه دوست خوبی .... به نظر من فکر خیلی  
خوبیه .....

برایان : اما پدر بزرگ من .....

ابرفورث : حرف نباشه برایان ..... تو همون کاری رو میکنی که هری گفت .

\*\*\*\*\*

هری : گفتم که .. امشب دوست ققنوس با یه نفر دیگه میان اینجا تا در مورد وضعیت محفل با شما صحبت کنن . همین .....

ریموس : میدونیم هری ... اما اون دقیقا چی گفت ؟؟؟ منظورش از اومدن به اینجا فقط حرف زدن در مورد محفله ؟؟؟

هری : خب آره ..... مگه چیز دیگه ای هم میتونه باشه ؟ راستی اون خواسته فقط اعضای قابل اعتماد محفل اینجا حاضر باشن .... اون ها دقیقا نیم ساعت دیگه از طریق شومینه میان اینجا .....

ریموس : خیلی خب خیلی خب ..... من الستور و کینگزلی رو خبر میکنم . مالی ..... تو مینروا و هورس اسلاگهورن رو خبر کن ..... بیل لطفا به پدرت خبر بده که تانکس رو هم خبر کنه . به نظر شما کس دیگه ای رو هم لازمه خبر کنیم ؟؟؟

مالی : فکر نمیکنم .... به نظر من همین تعداد برای امروز و اولین بار کافی باشه ....

ریموس : اما به نظرم بهتر باشه دیدالوس دیگل ، هستیا جونز ، سیدنی راجر ، آلیس لوکاس ، مارتین شوبرت .....

بیل : بس کن ریموس ... این فقط یه ملاقاته .. همه ی اونا به ما اعتماد دارن .

ریموس : باشه باشه ..... هری تو چیز دیگه ای نیست که بخوای به ما بگی ؟

هری : چرا ... ولی نه به شما ... یه موضوع خصوصیه که فقط باید به خانم ها بگم .... پس لطفا به جز خانم ها همه برن بیرون .....

اندکی بعد که همه ی مردها بیرون رفتند ..... هری طلسم سکوتی روی در اتاق گذاشت و سپس رو به بقیه کرد .....

مالی : خب ... عزیزم هری .... مشکل چیه ??? باید مسئله ی خاصی باشه که تو همه رو بیرون کردی .....

هری : البته خانم ویزلی .... ببینید ... اوناهایی که دارن میان دو نفرن ... یه نوه و یه پدربزرگ .... نوه یه پسر هجده ساله اس که دوست منه ..... اون یه مشکلی داره که من میخوام با شما مطرحش کنم تا با هم به اون کمک کنیم .... دوستم اسمش براین هست ..... خیلی هم خوش تیپ و عالیه .... اما اون یه مشکلی داره و اونم اینه که در تمام عمرش حتی با یه زن هم زندگی نکرده .... نه دوست ، نه همسایه ، نه همکلاسی ... هیچی .... وقتی دو سالش بوده تمام خانواده اش رو از دست میده و فقط پدربزرگش براش میمونه .... اونا خارج از انگلستان زندگی کردن و همون طوری که گفتم اون با هیچ دختری رابطه نداشته .... بنابراین کمی خجالتیه .... من و پدربزرگش برنامه ریختیم تا به کمک شما اون رو کم کم با اوضاع وفق بدیم .... میخوام شما ها به من کمک کنین .....

مالی : اوه .... واقعا که غم انگیزه .....

فلور : آره .... اون پسر چطوری تونسته این طوری تحمل کنه ???

هرمیون : به نظرم باید خیلی سخت بوده باشه ..... واقعا سخت .....

جینی : ما باید بهش کمک کنیم ..... مگه نه مامان ???

مالی : البته عزیزم ..... ما حتما بهش کمک میکنیم ... نگران نباش هری .... ما انجامش میدیم .....

هری : از همتون متشکرم .... اما فقط میخوام مطمئن باشم که طوری انجامش میدین که اون احساس بدی پیدا نکنه ..... ضمنا خواهش میکنم کسی به جز خودمون از این موضوع با خبر نشه .....

\*\*\*\*\*

مینروا : دیر نکردن ??? هری تو گفتی اونها ده دقیقه ی دیگه باید برسن .....

اعضای شاخص محفل که قرار بود برای دیدار با دوست فوکس و صحبت در مورد محفل ققنوس با او در پناهگاه حاضر شوند ، ظرف مدت کوتاهی خود را به آن جا رسانده بودند ..... حالا همه در اتاق نشیمن پناهگاه نشسته

بودند و منتظر بودند تا آنها از شومینه ی اتاق خارج شوند ..... چند دقیقه ای از زمانی که هری گفته بود گذشته بود . اما آنها هنوز نیامده بودند ..... هری حدس میزد که موضوع باید برایشان باشد ....

هری : نگران نباشید .... فکر کنم بدونم مشکل کار از چیه ..... اما حتما خیلی زود میرسن اینجا .....

درست یک دقیقه ی بعد شومینه به رنگ سبز درآمد و دو نفر پشت سر هم از داخل شومینه خارج شدند ..... نفر اول پسری جوان با موهای طلایی و قدی بلند و ظاهری برازنده بود و نفر دوم پیرمردی بود که کلاه شنلش را به سر داشت . اما از موهای سفید بلندش که از زیر کلاه نیز معلوم بود میشد به سن و سال او پی برد ..... همین طور از صدایش .....

پیرمرد : سلام به همگی ..... به خاطر تاخیرم معذرت میخوام ..... اما مقصر نوه ی جوان من بود ..... برایشان .....

برایشان که خجالت زده شده بود با شرم شروع به صحبت کرد .....

برایشان : من واقعا متاسفم .... به خاطر تاخیرمون از شما عذرخواهی میکنم .....

الستور : من نمیتونم باور کنم ..... یعنی واقعا خودتی ؟؟؟؟

ظاهرا مودی با استفاده از چشم جادویش توانسته بود صورت ابرفورث را ببیند .... اما شگفت زدگیش مانع شده بود تا اسمی از او ببرد .....

ابرفورث : اوه ... الستور ..... هنوزم بهترین استفاده رو از اون چشم جادویی میبری دوست قدیمی .....

سپس ابرفورث کلاه شنلش را برداشت . صدای حبس شدن نفسهای زیادی درون اتاق به گوش رسید ..... هری از این فرصت استفاده کرد و گفت :

هری : خب .... خانم ها و آقایون محترم ..... خوشحالم که دوستان عزیزم رو بهتون معرفی کنم . آقای ابرفورث دامبلدور به همراه نوه اش برایان دامبلدور

چند نفری نام دامبلدور را زمزمه کردند و بعضی ها نیز گویی با شنیدن آن تردیدی در ذهنشان را برطرف میکردند .....

ابرفورث : متشکرم هری ..... چرا بقیه دوستانت رو به ما معرفی نمیکنی .....

هری : با کمال میل ..... خب مودی رو که میشناسین ..... بنابراین از پروفیسور مک گوناگال شروع میکنم .....

هری یک به یک دوستانش و ویزلی ها را به ابرفورث و برایان معرفی میکرد و آنها با هم دست میدادند ..... در این بین بود که خانم ها کارشان را برای

کممک به برایان شروع می‌کردند . خانم ویزلی او را مادرانه در آغوش گرفته بود و گونه اش را بوسیده بود ... همین طور فلور ..... جینی و هرمیون تنها با مهربانی و به گرمی با او احوالپرسی کرده بودند و حالش را پرسیده بودند و سرانجام آنها دور هم در اتاق نشسته بودند و در مورد برخی مسائل صحبت می‌کردند ..... تا اینکه سرانجام بحث به طرف محفل کشیده شده بود .....

الستور : خب ..... من فکر میکنم که دیگه باید بریم سر موضوعی که براش اینجا جمع شدیم ..... بنابراین .....

مالی : درسته ..... بنابراین شما بچه ها .... اتاقتون لطفا .... برایان ... عزیزم تو میتونی بمونی .....

هری : من فکر میکنم همه ی ما باید بمونیم خانم ویزلی .....

مالی : هری عزیزم ..... این جلسه ی محفله ..... بنابراین شما نمیتونیم شرکت داشته باشیم .....

هری : ولی من مثل شما فکر نمیکنم ..... ابرفورت .....

ابرفورت : اوه بله . من گفته بودم هری بهتون بگه که من قصد دارم شما رو بینم . گفته بودم بهتون بگه دوست ققنوس قصدا داره در مورد محفل با شما حرف بزنه . اما در حقیقت این هری بود که میخواست با شما صحبت کنه ...



در حال حاضر هنوز هیچ گونه مسئولیتی به من محول نشده ..... من حاضر شدم این مسئولیت رو بپذیرم .... فقط کافیه هری از من به طور رسمی بخواد و این رو باید رسماً اعلام کنه ..... اما به نظر من اون چیزی مد نظرش داره وگرنه تا حالا این کار رو کرده بود .....

ریموس : و اون چیه که مد نظر توئه هری ؟؟؟ تو چی میخوای ؟؟؟

هری : من قبلاً بارها گفتم . من میخوام که عضو محفل ققنوس بشم ... همین طور دوستانم .....

مالی : امکان نداره ..... تو این کار رو نمیکنی .... میفهمی هری ؟؟؟

هری : شما نمیتونین مانع من بشین خانم ویزلی ..... من در حال حاضر رئیس محفل هستم ... اما در مورد بچه ها .... اونا به خودشون و شما مربوطه ... بینم شما دلتون میخواد عضو محفل بشین ؟؟؟

همه ی آنها یکی پس از دیگری تائید کردند و همین برای هری کافی بود .

مالی : نه ..... من اجازه نمیدم .... همین حالا همه ی شما پا میشید و میرید به اتاقهاتون ..... همین الان .....

رون : ولی مامان ... ما دیگه به سن .....

مالی : حرف نباشه رونالد ویزلی ..... همین حالا ... اتاقهاتون .... زود .....

هری : خیلی خب .... خیلی خب خانم ویزلی .... باشه ، قبول ..... تا زمانی که شما رضایت ندید هیچ کدومشون عضو محفل نمیشن ..... اما اجازه بدین که همین جا بمونن ... فعلا اول باید بریم سراغ عضو شدن من و برایان ... بعدش من یه سری حرف دارم که باید بزنم .... اون وقت میتونین بیرونشون کنین ...

هرمیون : ولی هری .....

هری : همین که گفتم ..... قبوله مالی ؟؟؟؟

مالی کمی به او نگاه کرد و سپس سری با نارضایتی تکان داد ..... هری به فوکس دستور داد که اعضای جدید را به عضویت محفل در بیاورد ..... او حالا در دلش خوشحال بود که خانم ویزلی موافقت کرده است ..... او از قبل دستورات لازم را به فوکس داده بود ..... نمایش جالبی در راه بود ..... فوکس پرواز کرد و چند بار دور هری چرخید و آوازی خواند ... در همین حال کم کم هری را نور فرا میگرفت و در خود محو می کرد ... برای چند لحظه هری اصلا دیده نمیشد و سپس او بار دیگر ظاهر شد .... دستش روی سینه اش بود و از بالای یقه اش قسمتی از نقش زیبای یک ققنوس مشهود بود .... سپس فوکس این کار را با برایان نیز انجام داد ..... سپس زمانی که هری قصد داشت مثلا شروع به صحبت کند او به سمت ، فرد ، جرج ، رون ، هرمیون و جینی که درست کنار هم نشسته بودند رفت و شروع به چرخیدن ،

به دور همه ی آنها و آواز خواندن کرد .... تقریبا همه شکه شده بودند .....

مالی :اون داره چیکار میکنه ؟؟؟ جلوش رو بگیر هری ... جلوش رو بگیر ..

هری : فوکس .... داری چیکار میکنی فوکس ؟ تمومش کن .... همین الان .  
اما فوکس متوقف نشد تا زمانیکه دیگر کار از کار گذشته بود ... لبخندهایی  
به بزرگی آن چه که میتوانست باشد بر چهره های آن پنج نفر وجود داشت .  
مالی از هوش رفته بود و چندین نفر با تعجب و برخی نیز با اخم به آن پنج  
نفر نگاه میکردند ..... اندکی بعد مالی به هوش آمد ..... اما قیافه اش مانند  
افراد سخته زده بود ..... اینجا ابرفورث بود که وارد عمل شد .....

ابرفورث : خب ..... به نظر میرسه که به جای دو نفر ، هفت نفر عضو جدید  
داریم .....

مالی : یعنی اونا واقعا عضو شدن ؟؟؟ این درست نیست ... نمیتونه حقیقت  
داشته باشه ....

ابرفورث : تو از چی ناراحتی مالی ..... باید به اونا افتخار کنی .....

مالی : افتخار ؟؟؟ حالا اون ها بیشتر از هر وقت دیگه ای در خطر مرگ قرار  
میگیرن .....

ابرفورث : اما من اینطور فکر نمیکنم ..... اینکه اونا عضو شدن فقط یه دلیل میتونه داشته باشه .... اونم اینکه اونها شایستگی این رو داشتن ..... وقتی که اعلام کردن حاضرین به عضویت محفل در بیان این شایستگی رو به فوکس ثابت کردن ..... وگرنه فوکس هرگز اونها رو عضو نمیکرد ..... ضمنا حالا دیگه کاری همیشه کرد .... اونها رسما عضو محفل ققنوس هستن .....

هری : من متاسفم خانم ویزلی ..... من نمیدونم چرا این طوری شد ..... من فقط میخواستم بگم اگه به اون ها اجازه نمیدین عضو بشن لااقل بهشون این اجازه رو بدین که از اخبار جدید و چیزهایی که محفل میدونه با خبر باشن . فقط همین .....

مالی : خودت رو ناراحت نکن عزیزم ..... همش تقصیر خود اونهاست ..... از اول هم نباید اجازه میدادم بمونن .....

کینگزلی : بهتره دیگه در موردش حرف نزنیم . خب هری .... حالا برنامه ی تو چیه ???

هری : من حالا واقعا نمی دونم ..... من واقعا گیج شدم ..... فکر کنم بهتره همین حالا مسئولیت رو واگذار کنم ..... من هری پاتر رئیس فعلی محفل ققنوس رسما اعلام میکنم که سمت خودم رو به ابرفورث دامبلدور واگذار میکنم .....

با این حرف فوکس بار دیگر به پرواز درآمد و اینبار نوبت ابرفورث و هری بود که در نور فرو روند ... کمی بعد از آن نقش یک ققنوس بر روی ساعد دست هر یک از آن ها نقش بست ..... سپس بار دیگر همه چیز به حالت عادی بازگشت ..... همه با بهت به ساعدهای دستشان نگاه میکردند .....

ابرفورث : نگران نباشید ..... این فقط برای ارتباطه .... مثل علامتهای شومی که مرگخوارها دارن ..... برای آپارات و ارتباط با اعضای دیگه به کار میره . مسلما میدونید چطوری کار میکنه ..... خب .... کسی به من نمیگه که به جز مبارزه با مرگخواران ولرد ولدمورت محفل چه فعالیتهای دیگه ای داره؟؟

الستور : چیز زیاد دیگه ای نیست ابی .. مبارزه با مرگخواران .... حفظ امنیت مردم تا جایی که از دستمون بر بیاد . سر سامون دادن به گندهایی که معمولا وزارت خونه میزنه ..... همین .....

ابرفورث : خوبه .... باید یه جلسه ی دیگه بزاریم که با بقیه ی افراد هم آشنا بشم ..... اما فکر نمیکنم اینجا مناسب باشه ..... از طرفی من قبلا با هری صحبت کردم .... همون طور که خودتون هم باهش قرار گذاشتین ... بعد از تولدش اون رو میبریم به گریمولد تا یه رازدار جدید انتخاب کنه ... بنابراین جلسه ی بعدی بعد از تولد هری و امنیت کامل مقرر خواهد بود ..... خب .... حالا اگه این جوونا اجازه بدن یه سری مسائله که فعلا شما نباید از اونها چیزی بدونید ..... پس اگه ممکنه لطفا ما رو تنها بزارید ... متشکرم .....

هری و برایان بلافاصله بلند شدند و به سمت در رفتند ..... اما پنج نفر دیگر هنوز هم در جای خود باقی مانده بودند ..... اما اندکی بعد به تبعیت از هری و برایان آنها نیز برخاستند و به دنبال آن دو بیرون رفتند ... هری جلودار بود و آنها پشت سر او حرکت میکردند .... هری به آشپزخانه رفت و روی اولین صندلی ای که پیدا کرد نشست ... بقیه نیز همین کار را کردند و یک به یک بر روی صندلی نشستند .....

هری : هوف ..... بلاخره راحت شدم ..... نمیدونین از اینکه این مسئولیت رو به ابرفورت واگذار کردم چقدر احساس خوبی دارم .....

هرمیون : ولی من احساس دیگه ای دارم .... باورم نمیشه که منم عضو محفل شدم ..... واقعا متشکرم هری .....

رون : آره ..... منم مثل تو هستم هرمیون ..... اما تو برای چی از هری تشکر میکنی ??? آقای دامبلدور که گفت .....

هرمیون : تو واقعا خنگی رونالد ..... به همین سادگی باور کردی ..... همش برای این بود که مامانت از دست هری ناراحت نشه ..... این هری بود که از ما پرسید حاضریم عضو بشیم یا نه .... کاری که رئیس محفل برای عضویت انجام میده .... فوکس بدون دستور مستقیم رئیس محفل هیچ کسی رو عضو نمیکنه ....

فرد : ما هم متشکریم هری ..... راستش اولش فکر میکردیم داری بلوف  
میزنی .....

جرج : آره .... و به خاطر این ازت معذرت میخوایم .....

هری : حرفش رو هم نزنید بچه ها ..... من واقعا میدونم که شما چقدر به این  
کار علاقه داشتید ..... از طرفی توانایی های شما رو هم دیدم .....

جینی : آره ..... الف دال همه ی ما رو آماده کرده ..... تو معلم خیلی خوبی  
هستی هری .... کاش میشد برگردیم هاگوارتز و تو دوباره الف دال رو راه  
بندازی .....

برایان : الف دال ??? این یه جور کلاسه ???

هری : الف دال ..... مخفف ارتش دامبلدور ..... ما یه گروه تشکیل داده  
بودیم و مخفیانه تمرین جادو میکردیم .... همش به خاطر یه وزغ زشت به  
اسم آمبریج بود .... اون نمیداشت هیچ تمرین جادویی توی کلاسی داشته  
باشیم .....

برایان : اوه که این طور ..... اما چرا ارتش دامبلدور ???

هری : این اسمی بود که جینی انتخاب کرد .....

رون : درسته ..... بهترین انتخاب بود ..... وزارت خونه فکر میکرد دامبلدور  
داره یه ارتش از دانش آموزان بر علیه خودشون آماده می کنه ..... واقعا که  
خیلی احمق بودن ..... اما واقعا اسم خیلی عالی ای بود ..... اون رو خواهر  
کوچولوی من جینی انتخاب کرد ....

جینی : رونالد ویزلی ..... تو حق نداری به من بگی خواهر کوچولو ... مگه  
فراموش کردی ... تو یه قولی به من داده بودی . اگه یه بار دیگه این کلمه  
رو از دهنش بشنوم ..... به طور خیلی اتفاقی جلوی مامان از دهنم میپره که  
با چه حالت افتضاحی افتاده بودی به جون هرمیون و داشتی اون رو خفه  
میکردی .... تو هم بهتره مواظب رفتارهای دوست پسرت باشی هرمیون در  
غیر این صورت کاری میکنم دیگه هرگز نتونه تو رو ببوسه .....

برایان واقعا حیرت کرده بود ..... این رفتارها جزء اولین رفتارهای زنانه ای  
بودن که میدید ..... برعکس رون و هرمیون که از شرم قرمز شده بودند ،  
هری و دوقلوهای ویزلی داشتند به آنها میخندیدند ... خیلی ناشیانه گفت .

برایان : شما واقعا ترسناک هستین خانم ویزلی .....

جینی به طرف او برگشت ، به طوری که باعث شده برایان برای لحظه ای از  
جا بپرد .... اما کمی بعد صورتش نرمی و لطافت قبل را پیدا کرد .....

جینی : متاسفم برایان که مجبوری این صحنه های تند رو ببینی ..... در واقع

همش به خاطر حماقت های بیش از اندازه ی برادر منه .... من معمولا این قدر عصبانی نمیشم ..... ضمنا ما حالا دوست هستیم ... همه ی ما ... لازم نیست خیلی رسمی با ما صحبت کنی ..... تو میتونی اسم کوچیک ما رو بگی .....

هری : اوه من باهات موافقم ..... ضمنا فکر میکنم تنها کسی که میتونه به جینی بگه خواهر کوچولو من باشم مگه نه خواهر کوچولو ؟؟؟؟

جینی : هری پاتر ..... تو ..... بهترین بردار دنیایی .... بنابراین تنها تو میتونی به من بگی خواهر کوچولو .....

جینی در ابتدا نام هری را فریاد زده بود که باعث شده بود از کارش پشیمان شود . اما لحن جمله ی بعدیش لبخند را به صورت هری نشانده بود ..... در این بین هر میون که نمیخواست این بحث ادامه پیدا کند رو به برایان گفت :

هر میون : ببخشید برایان ؟؟ میتونم بپرسم توی کدوم مدرسه درس خوندی ؟

برایان : البته ..... ولی من توی هیچ مدرسه ای درس نخوندم ..... من تحت نظر پدر بزرگم جادو رو یاد گرفتم ... ولی همیشه آرزو داشتم توی هاگوارتز باشم تا از پدر بزرگم آلبوس هم چیزهای زیادی یاد بگیرم ....

هر میون : چی ؟؟؟؟ پروفیسور دامبلدور هم پدر بزرگ تو بوده ؟؟؟

هری : آره ..... پدر برایان پسر پروفیسور دامبلدور و مادرش دختر ابرفورث  
بوده ..... برایان همه ی خانواده اش رو وقتی که دو سالش بود از دست داده  
و حالا هم که فقط ابرفورث براش مونده .....

جینی : اوه ..... متاسفم برایان .... من واقعا متاسفم .....

هرمیون : منم همین طور برایان ..... واقعا غم انگیزه .....

برایان : متشکرم ..... هری تو واقعا دوستان خیلی خوبی داری .....

هری : بهت نگفته بودم برایان ..... اینها خانواده ی من هستن .... خواهرهام و  
برادرهام ..... اما میتونن برای تو دوستان خوبی باشن .... مثل من ..... البته  
من همین حالا هم احساس میکنم تو برادرمی .....

برایان : ازت متشکرم هری ..... از همه ی شما متشکرم .....

هرمیون : خیلی خب ..... بیاین در مورد چیزهای دیگه ای حرف بزنیم .....  
بینم چرا به محض اینکه ابرفورث گفت بریم بیرون ..... شما دو نفر همون  
وقت بلند شدین ??? فکر میکردم میخواین بیشتر از اینها بدونین ....

هری : بینین ..... حالا دیگه اون رئیس محفله .... فراموش نکنید که باید به  
حرفش گوش بدید .... از طرفی اون داره به من و برایان آموزش میده ... ما



و نگاه خیره ای نثار هری کرد که هری منظور او را گرفت ..... برای همین سعی کرد آنها را منحرف کند .....

هری : معذرت میخوام بچه ها ..... نباید همچین شوخی ای میکردم ... تازه این همون چیزیه که تو مدام غر میزدی که من باید درست انجامش بدم ... حالا من یه اکلامانسی ماهرم .....

جینی : یعنی تو واقعا یاد گرفتی هری ؟؟؟؟

هری : آره جین .... هی شما دو تا .... هیچ وقت ندیده بودم اینقدر ساکت بمونید .... شما چی دارید یواشکی پچ پچ میکنید ؟؟؟؟

فرد : چیزی نیست هری ..... مربوط به مغازمونه .....

جرج : درسته .... داریم راجع به چند تا اختراع جدید صحبت میکنیم .....

برایان : اختراع ؟؟؟؟؟

هری : آره ... فرد و جرج لوازم شوخی اختراع میکنن .... کارشون حرف نداره ..... معمولا هم بلاهای زیادی سر خودشون میارن ... اما من نمیدونم چطوریه که هیچ وقت کارشون به سنت مانگو نمیکشه .....

برایان : اوه ..... باید کار جالب و خطرناکی باشه .....

در همین زمان مالی در آشپزخانه ظاهر شد .... و به آنها گفت که میتوانند به جلسه برگردند ..... سپس خودش به سرعت برگشت ..... قبل از اینکه آنها به اتاق نشیمن برگردند چیزی به ذهن هری رسیده بود .... بنابراین قبل از اینکه هر کسی از آنجا خارج شود گفت :

هری : هی بچه ها ..... براتون یه پیشنهاد دارم ..... دلتون میخواد فردا به دیدن من بیان تا با هم یه گشتی بین مشنگ ها بزنیم ???

فرد و جرج سریعاً دعوت هری را رد کردند و از او معذرت خواهی کردند و گفتند که باید روی یک پروژه ی مخصوص کار کنند .... هرمیون پذیرفت و رون و جینی نیز قبول کردند ..... برایان نیز گفت که برایش جالب خواهد بود و باید از ابرفورث اجازه بگیرد .....

آنها به اتاق برگشتند و هر کدام دعوت هری را با بزرگترهای خود در میان گذاشتند و قرار بر این شد که فردا رون ، هرمیون ، جینی و برایان به پریوت درایو منتقل شوند ..... مالی گفت که با خانم فیگک هماهنگ میکند تا از طریق شومینه ی خانه ی او به آنجا بروند ..... سرانجام جلسه به پایان رسید و هری به کمک فوکس به خانه اش برگشت ..... بدون هیچ تصویری از فردای جالبی که انتظارش را میکشید .....